

« نامه ماهانه ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

شماره - دوم  
اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

# آنگاه از معنا

دوره - بیست و نهم  
شماره - ۲

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : مرحوم وحید دستگردی )  
( صاحب امتیاز و نگارنده : وحیدزاده - نسیم دستگردی )

بقلم : استاد دانشمند آقای دکتر رضا زاده شفق

## نکاتی در باره عمر خیام

در آغاز سخن لازمست تذکر داده شود که عمر خیام ، برخلاف زعم بعضیها ، از ایرانی و فرنگی ، آن شخص میخواره عربده جوی نیست که روز تا شب بنوشد و مست و خراب بیفتد و چون بامدادان بر خیزد در پیریشانی خمار بازهم شراب بخواند و بگوید :

پیریشان دماغیم ساقی کجاست

شراب ز شب مانده باقی کجاست

و باین ترتیب چندان میگساری کند که تن آزرده و لاابالی و ناتوان فروغلطد و بگوید :

چون فوت شوم بیاده شوئید مرا

تلقین ز شراب ناب گوئید مرا !

و چون کمی بخود آید باز بگوید :

من بی می ناب زیستن نتوانم  
 بی باده کشید بار تن نتوانم  
 من بنده آندمم که ساقی گوید  
 يك جام دگر بگیر و من نتوانم

چطور ممکن است چنین شخص باده گسار بی بند وباری ازطرف مورخین در عداد بزرگان نام برده شود و بدستورملکشاه درردیف منجمین درجه اول عصر خود تعیین گردد و درصف پزشکان بمعالجه سلطان سنجر گماشته شود و درحکمت وریاضی تألیفات نماید و با امثال حجة الاسلام غزالی مباحثه کند و یکی از ادبای زمان خودش یعنی شمس قیس رازی او را «حجة الحق امام عمر الخیامی» بنامد؟ عمر خیام (یا عمر خیامی) شاعر بود، حکیم بود، طبیب بود، ریاضی بود، منجم بود، و هم زانوی بزرگان و دانشمندان و وزیران زمان خود می نشست و هرگز نتوان تصور کرد که کار چنان بزرگی مدام باده پیمائی و رباعی سرائی و افت و خیز با مردم هر جائی بوده باشد.

البته عجب نیست در شخصیت چنان مرد ناموری که در علم و ادب و فلسفه سرآمد عصر خود بود، اقوال و روایات گوناگون نقل شده باشد و هر کسی او را از ظن خود یا از دریچه بعضی از رباعیات عاصیانه خود اوبه بیند یکی او را رند خراباتی دیگری «امام حجة الحق»، برخی شاعر می گسار، و بعضی دانشمند عالیمقدار، عده ای مرشد صوفیان و شماره ای ملحد بی ایمانش خوانند. از طرف دیگر بعید نیست حقیقت ماوراء تمام اینها باشد یا اینکه، اگر مرا به تنقیضه گوئی متهم نسازید، بگویم محال نیست هر يك از این صفات و ملکات سهمی در وجود شاعر حکیم ما داشته باشد. الحق بزرگان اغلب ذوفنون و ذوجهاتند و آنانرا بيك صفت و يك جبلت شناختن و ستودن دشوار است.

آنان عالمی را در خود منعکس میسازند و عالم پر از تنوع و تناقض است

و فی الواقع خود آنان آنچه کوشیدند از دام تنوع و تناقض برهند و از نفاق بوفاق و از کثرت بوحدت برسند نتوانستند.

گفته‌اند حکیم عمر خیام در اثر عارضه سکنه این جهان را بدرود گفت، و این وقعه چند سال بعد از سنه پانصد و بیست هجری بود، و از قرار معلوم موقعیکه دم واپسین خود را کشید در کتاب شفای ابوعلی سینا باب وحدت و کثرت را میخوانده است!

در هر صورت در مطالعه آثار و افکار عمر خیام لازمست حساب عمر خیام حکیم و دانشمند را از حساب عمر خیام شاعر جدا نگه داشت. گاهی که انسان عمر خیام یعنی یکی از علمای اسلامی را که معاصرش او را امام حجة الحق مینامد و در محفل حجة الاسلام غزالی می‌نشیند و بانظام الملک معاشرت میکند با عمر خیام شاعر ملحد شرابخوار بیگدار، برابر می‌بیند می‌خواهد بگوید در يك قالب دوروان یا در يك روان دو شخصیت وجود داشته که گوئی یکی را با دیگری رشته آشنائی در میان نبوده است.

عمر خیام حکیم و عالم و منجم مرد بیست جدی و دانشپژوه و جهانبین و حقیقت‌جو که در ردیف علمای طراز اول اسلام قرار دارد و در رموز دین و حکمت و امور دنیا و آخرت فکر و مطالعه میکند و با اصحاب رأی و اجتهاد به تبادل نظر و بحث می‌پردازد در فلسفه از کون و وجود سخن می‌آورد در پزشکی بمعالجه شاهزادگان می‌پردازد در نجوم به رصد و تقویم اقدام میکند و در ریاضی در معادلات درجه دوم جبر و مقابله روش جدید وضع میکند.

همین شخص دانشمند مسلمان ستاره‌شناس ریاضی‌دان چون از کوشهای علمی در میماند و از گیرودار و چون و چرای مسائل خسته و آزرده میشود یکباره زمام اختیار خود را بعواطف قلبی و قریحه شاعری میسپارد و خود را دمهائی از سلطه عقل و استدلال رها می‌سازد و با اصطلاح آن شاعر انگلیسی بایرهای شعر و احساسات با آسمان

آزادی که مخصوص جهان هنراست پرواز میکند و میگوید:

آنگاه طلاق عقل و دین خواهم گفت

پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

و در عالم آزادی هنر فارغ از قیود عقل و حدود منطق آنچه را که عمر خیام

حکیم و مسلمان و دانشمند نمیتوانست بزبان آورد، با کمال صراحت بزبان زیبای

شعر میگوید.

الحق آزادی واقعی تنها در جهان هنر امکان دارد که در آنجا فقط دل سخن

میگوید و عواطف لطیف انسانی حکومت میکند.

خواهید فرمود همین رباعیهای خیام پر از فکر و فلسفه است و مطلق احساساتی

نیست در جواب میگویم فکریست آزاد و قضاوتیست بی پروا یعنی بجای اینکه در

مقام تفکر و چون و چرای مسائل در کشاکش قیل و قال و تناقض استدلال بماند لگام

اندیشه را بدست عواطف آزاد انسانی میدهد و آنچه از تأثر و آرزو و شکوای انتقاد و چاره

اندیشی بنظرش میرسد بی محابا میگوید.

کمترا شعری در جهان توانسته است فلسفه زندگی و حسرتها و تألمات

انسانی را اینچنین مؤثر و مختصر و مفید بزبان شعر ساده زیبا بیان دارد و سر شهرت

خیام همینست.

شاعر و هنرمند واقعی را که سخن و هنرش قلوب را تکان دهد از عمق نظر

و نیروی ذوق و درجه انفعال و انطباق و هدف آمال و حسن تعبیر و لطف تقریرش توان

شناخت و الحق این صفات در عمر خیام جمعست. آنچه گفته است چون از دل در آمده

لاجرم بردل می نشیند. آنچه سروده است بیشک نتیجه مطالعات و تألمات او بوده است

که خواننده را هم بمطالعه و تألم و امیدارد زیرا دردهای بشری را در کلمات قصار

بیان میکند.

یکی از تألمات عمیق او که آنرا مکرر و با کمال تحسر اظهار داشته همانا

اینست که چرا ما فرزندان آدمی با وجود اندیشه و خرد که ما راست پی بکنه مسائل

نمیبریم و از آغاز و پایان جهان بیخبریم و راز آفرینش جهان و سرزندگانی انسان را نمیدانیم و آنچه از علوم بیشتر کسب میکنیم بیشتر بنادانی خود واقف میشویم و در حیرت جهل میمانیم.

هرگز دل من ز علم محروم نشد      کم ماند ز اسرار که معلوم نشد  
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز      معلوم شد که هیچ معلوم نشد!

بلی از آغاز جهان انسانی هزاران هزار جویندگان حقیقت و پویندگان طریقت  
 پی کشف راز خلقت تکاپو و ورزیدند و بحثها و فحصها کردند و بجائی نرسیدند  
 و افسانهائی گفتند و رفتند و معلوم نشد از آمدن و بودن و رفتن ما مقصود چه بوده.

موضوع دیگر که هر دم مانند تیر جانگاهی بردل شاعر حساس مینشیند عبارت  
 از طالع بشر است که در همین عمر محدود مجهول هم دمی از غم و ملال آسوده نیست  
 جوانی پر از نشاط او به پیری و زندگانی او به مرگ منتهی میگردد و ناکام و شکسته دل  
 از این سرای محنت زای میگردد و یار و دیار را برای همیشه وداع میگوید. چهره های  
 مأنوسی خاک میگردد و دیدگان درخشان گوه رین برای ابد بسته میشود و اگر نیک  
 بنگریم تمام طبیعت در پیرامن ما ازدشت و دمن و سنگ و گل و لاله و گل همه اجزای  
 بدن آنانیست که پیش از من و تو در همین جهان زندگی میکردند و آرزوها در دل  
 داشتند و بکامرانیها و خوشگذرانیها میکوشیدند و اکنون انگشت وزیری که حساب  
 تدبیر کشوریرا مینوشت و سرسلطانی که شکوه فرمانروائی و شور کشور گشائی  
 داشت و لب یاری که بوسه جانبخش میداد و چشمان دلداری که آئینه جمال بود  
 جمله یکسان خاک گشتند و جزو کالبد گران یاسبزه و گیاه یا گرد سر راه شدند.

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است      گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است  
 یا بر سر سبزه تا بخواری نتهی      کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

دریغا و حسرتا جوانی که گل افشان دوره زندگان نیست تا شخص از پاشناسد  
 و از عمر عزیز کامی گیرد سپری میگردد و چند روز روزگار نشاط همچو خواب  
 پریشانی میگردد:

افسوس که نامه جوانی طی شد  
وان تازه بهار زندگانی دی شد  
آنمرغ طرب که نام او بود شباب

فریاد ندانم که کی آمد کی شد  
چه طالع غم انگیز و چه سرنوشت فجیع که آفریده هوشمندی مانند آدمی  
با افکاری بلند و عواطفی ارجمند و دلی پراز آرزو و سرشتی بدیع و احساساتی لطیف  
پابین جهان بگذارد ودمی نگذشته بنا گهان خاراجل بیایش خلد و عفریت مرگ اورا  
از پای دراندازد و بنیان وجود اورا درهم شکنند و متلاشی سازد .

جامیست که چرخ آفرین میزندش

صد بوسه ز مهر بر جبیز میزندش

وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف

میسازد و باز بر زمین میزندش!

مگر میشود سر این آمدن و رفتن و کشش و کوشش و غم و شادی و مرگ

وزندگی را پرسید؟ مگر کسی میتواند پاسخی بچنین پرسش بدهد؟

انسان با دلی مانند يك آسمان بیکران پراز آرزوهای رخشان در عمری  
کوتاه گرفتار غم و رنج میگردد و عاقبت در مبارزه با ناگواریها و ناکامیها خسته و  
زبون میگردد و بدیار عدم رهسپار می شود . شاید حیات آدمی معنی و مقصدی جز  
همین جنب و جوش موقت آشفته ندارد ، شاید ما مانند گاهی که بروی دریا افکنده  
شود اسیر امواج حوادثیم یا بدست دهر بازیچه هستیم که مثل مهره های شطرنج  
یا پیکره های خیمه شب بازی مارا زمانی بازی میگیرد و سپس بدور میاندازد!

ما لعبتک انیم و فلك لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز

بازیچه همی کنیم بر نطع وجود رفتیم بصندوق عدم يك باز!

موضوع دیگر که فکر آزاد و روح بلند پرواز و نظر جهانیین شاعر را سخت

بستمه میآورد تقدس و ریای برخی زهد فروشان خودنمای پوچ باطن فریبکار است

که باینکه دانشی ندارند مدعی آن هستند و تقوایی ندارندم از پرهیز کاری میزنند، خود پند نا گرفته بدیگران پند میدهند بجای اصلاح نفس به اصلاح دیگران بر میخیزند و مردمی را بدروغ و تزویر گمراه میکنند. در صورتیکه پیشوای واقعی روحانی کسیست که بحقیقت متقی باشد نه بظاهر، در عمل سرمشق باشد نه در قول، متواضع و نجیب و فداکار باشد نه مغرور و فرومایه و خود کام. زنان روسپی از عابدنمایان دروغی بهترند زیرا لااقل حساب آنها پیش عام و خاص معلومست و ظاهر و باطنشان یکیست در صورتیکه ریاکاران را ظاهر غیر از باطنست و آنچه مینمایند نیستند.

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی

هر روز بدام دگری یا بستی

گفتا شیخا هر آنچه گفتی هستم

لیکن تو چنین که مینمائی هستی

میدانیم که خیام درین طعن به پیشوایان مرائی خودپرست تنهانست و قافله‌ای از شاعران عارف با او هم آوازند که بیکرنکی و خلوص را ولو توأم با گناه باشد به دورنگی رندان حیلله گر خدعه باز تر جیح میدهند و صفا و صمیمیت مستی را که آنچه دردش هست باز بانس یکیست به ربیب و ریای هشیاران دام گستر جهل پرور فایق می شمارند و بدنامی و رسوائی میخوارگی را به ناموری دروغین خودپرستان برتری مینهند و با حافظ میگویند :

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

گناه می پرستی فوراً فاش میگردد و طاس میخواره از بام میفتد و نامه اعمال او را عالی ودانی میخوانند ولی کاش گناهان بزرگتر و زیان بخش تر خودپرستان نیز مانند مستی در ظاهر آنان هم جلوه میکرد تا مردم راستی را از کثری باز میشناختند و فریب ظاهر را نمیخوردند و میدیدند چه فسادهایی در زیر پرده مردمان خوش ظاهر و بد باطن نهفته.

ایکاش که هر حرام مستی دادی

تا من بجهان ندیدمی هشیاری

همانطور که خیام رهبران ریائی را بیاد انتقاد میگیرد عوام الناس را هم که افسوس اسیران غریزه اند و هر کس و نا کس بتواند غریزه حیوانی آنانرا برانگیزد پیروانش میگردند ، بایک قهر خند حکیمانه تمسخر میکند و از عقاید خرافی آنان بشگفت اندر میشود و آنانرا مانند خرانی می بیند که میان گاو آسمان و گاوزمین راه میروند و از حقیقت خبر ندارند :

گاو بیست در آسمان و نامش پروین

یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین

زیر و زبر دو گاو مستی خربین

عمر خیامی که در مطالعه مباحث علمی و فلسفی و ملاحظه عقاید اسلامی دانشمندی متین و مردی صاحب نظر بوده و ناچار در تحریر و تقدیر خود نسبت بمبانی و معانی با احترام و احتیاط تمام قضاوت نمیکرده چون لگام کمیت فکرت خود را بدست فرشته هنر میدهد ،

تألمات و شبهات خود را در جهان آزاد هنر یکسره فاش میسازد حتی مطالبی میگوید که از نظم عقاید اسلامی که دین تتبع خیام و نیاکان اوست دور میفتد چندانکه جز به بهانه شور شاعری از گناه آن نتوان رست مثلا عالمی را که در فلسفه اسلام سازمانی و سازنده ای و غایب ای و نقشه ای دارد بازیچه و هیج و پوچ می شمارد و انسانرا که دارای اراده مختارش شناخته اند بازیچه تقدیری ستمگر میداند و در این راه چندان دور میرود که حتی چرخ و یا فلک را که گاهی خود آنرا عامل نکبت یا سعادت قلمداد میکند نیز در دست قدرت آن تقدیر مرموز ناتوان می شمارد و گوید :



نیکی و بدی که در نهاد بشر است  
شادی و غمی که در قضا و قدر است  
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل  
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است  
بدبینی و نیست انگاری شاعر عاصی ما بجائی میرسد که عقیده رستاخیز را  
که از اصول عقاید اسلامی است و مسلماً خود خیام در مقام منطق و ایمان بآن معقد  
بوده است در مقام طغیان عواطف شاعرانه آشکارا انکار میکند و با کمال تحسّر  
می گوید :

می خور که بسی زیر زمین خواهی خفت  
بی مونس و بی ندیم و بی همدم و جفت  
زینهار بکس نگوئی این راز نهفت  
آن لاله که افسرد نخواهد بشکفت !  
ای بشر مگر تو ز رهستی که بجا کت نهند و باز سالم بیرون آرند مگر نمیدانی  
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی؟! پس معطل چه هستی؟  
زان پیش که بر سرت شیبخون آرند

فرمای که تا باده گلگون آرند  
تو زر نه ای غافل نادان که ترا  
در خاک نهند و باز بیرون آرند!

کاش مجالی بود و نکاتی دیگر از رباعیات خیام را متذکر میشدم و شاید در  
آینده چنین فرصتی بدست آید ولی جا دارد پیش از پایان دادن باین مقال مطلبی را  
نیز بیاد آورم و آن اینست که مبدا تصور رود کار خیام هم‌ماش مبتنی به یأس و منفی است  
و تعلیمی مثبت نتوان یافت، نه چنین نیست.

بلکه شاعر حکیم ما بزبان شعر راهی برای زندگی پیش پای ما میگذارد و آن  
عبارت از اینست :

اکنون که ما فرزندان آدمی از آغاز و انجام جهان بیخبریم و بازیچه تقدیر

و طالع هستیم ، و در يك عمر کوتاه هدف رنجها و مصیبتها که مهمترین آنها مرگست میگردیم و جامعه ما را نادانی و ریب و ریا توأم بانفاق و شقاق و خودکامی فرا گرفته پس تنهاراه نجات اینست که خوددار و سازگار باشیم و از سوانح و فجایع نترسیم و غم گذشته و تشویش آینده را بکنار نهیم و قدر و قیمت حال را بدانیم و خوش باشیم که دردمهائی چند این حال نیز مبدل بماضی خواهد گشت .

خیام راه تأمین این خوشی حمال و فراموش کردن ماضی و استقبال را غالباً میخوارگی مینامد و گوید حالا که وضع چنین و زندگانی ما اینست غصه مخور می بخور و گرنه این فرصت نیز با غفلتی خواهد گذشت :

این غافله عمر عجب میگذرد

در یاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری

پیش آر پیاله را که شب میگذرد

ما که نمیتوانیم اوضاع جهان را مطابق میل خود بگردانیم و از هجوم درد

و اندوه بخوبیستن جلو گیری کنیم و نشاط جوانی را نگهداریم و از دام مرگ برهیم

و با مصایب گوناگون بر آئیم و نیستی را هستی کنیم پس چه بهتر همین آن را که ظاهراً

در اختیار ماست بخوشی گذرانیم و از فرصتی که بمانصیب شده و ممکن بود اینهم نباشد

و عدم صرف جای آنرا گیرد ، استفاه کنیم :

خیام اگر ز باده مستی خوش باش

با ماه رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش



ازدی که گذشت هیچ ازو یاد مکن

فردا که نیامد دست فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

کاش جهان بهتر از این بود کاش به تعیین سر نوشت خویش قادر بودیم و جریان احوال را مطابق آرزوها و سعادت خود و عزیزان خود مینمودیم و از لذایذ زندگی بدون درد ورنج و ناکامی بهره مند میشدیم ولی افسوس چنین سعادتی نصیب ما نیست. در همین حس حرامانست که شاعر آرزو میکند کاش میتوانست جهانی از نو میساخت که بکام عاشقان و آزادگان بگردد:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان  
بر داشتمی من این فلک را ز میان  
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی  
کازاده بکام دل رسیدی آسان!  
ولی چه توان کرد با این آرزوهای محال  
نه ترفیه حال امکان دارد و نه تأمین استقبال  
پس باز بر میگردیم بخودمان و ضرورت استناد باراده و تصمیم خود را درمی یابیم که آنچه  
بتوانیم در برابر حوادث خویشتن دار و بردبار و شاد و خرم و فراموشکار باشیم و بقول  
حافظ بگوییم:

اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم  
پس حرف عمر خیام همه اش منفی و تاریک اندیشی نیست و تعلیمی روشن دارد  
والحق سزااست که مرد در برابر فجایع زندگی قویدل و توانا و شکیبیا بلکه خرم  
و خندان باشد ولی آیا عمل کامل به چنین دستوری معقولست؟  
آیا میتوان از یاد گذشته و از نگرانی آینده فارغ بود! آیا خود عمر خیام  
دستش بچنین اکسیر خوشبختی رسیده است!؟

آیا اگر چنین خوشبختی امکان پذیر گردد از راه ایمان به تعالیم آسمانی و انس  
به نفعات روحانی سهل الوصولتر نیست!؟